

نظریه جغرافیایی فلسفه تاریخ

شکرالله خاکرند

می‌کرده‌اند؛ از این‌رو، کوشیدند تا با تبدیل وقایع‌نگاری صرف و ساده به روش تاریخی - علمی آن را ارضاء کنند... فلسفه تاریخ باید از این اندیشه آغاز شود که «قانونی بر تاریخ حاکم است» حتی اگر این قانون، قانون تصادف باشد.

از مجموع همه تعابیر اساطیری یا علمی که در بیان چگونگی تکامل تاریخ یا جامعه انسان ارائه شده، به‌طور کلی می‌توان ده نظریه مشخص را استخراج کرد که عبارتند از:

۱- نظریه جغرافیایی

۲- نظریه قهرمان‌گرا

۳- نظریه اصالت سیاست

۴- نظریه نژادگرا

۵- نظریه جبر تکنیکی

۶- نظریه جبر اجتماعی

۷- نظریه جبر اقتصادی

۸- نظریه دینی

۹- نظریه فلسفی

۱۰- نظریه سنخی یا تیپ‌شناسی

نظریه جغرافیایی تاریخ شاید قدیمی‌ترین نظریه در تبیین تاریخ بوده است که پایه‌گذاران آن یونانیان بوده‌اند. با وجود این، محدود ساختن قلمرو این فلسفه به دانایان یونانی دور از انصاف علمی است؛ زیرا می‌دانیم که همه خردمندان بابلی و ایرانی و مصری که به منجمین معروفند و

انسان در مرحله بسیار زودرسی از رشد و پیشرفت خویش به مبارزه با اندیشه‌ای پرداخت که «تصادف» را به‌عنوان نیروی محرک جهان هستی در نظر می‌گرفت. او کوشش فراوانی به خرج داد تا قانون هدایت‌کننده‌ای را کشف کند که در این جهان، حضورش را به‌گونه‌ای محسوس نشان می‌دهد. بی‌تردید کسانی که رویدادهای گذشته تاریخ را ثبت نمودند، این اشتیاق را احساس

توجه به جغرافیا و اقلیم از جهت چگونگی تأثیرگذاری آن بر رفتار آدمی، سیاست ملت‌ها و تمدن بشری از مراحل ابتدایی آغاز و به تدریج به رشد قابل توجهی رسید و از بررسی علمی و به‌طور مجزای آن در علوم و رشته‌های مختلف، دیرزمانی نمی‌گذرد. به‌طور مثال، اگرچه تحقیق در رابطه بین جغرافیا و قدرت سیاسی ملل از زمان یونانیان قدیم، یعنی از حدود دوهزار سال پیش انجام می‌گرفته است، ولی جغرافیای سیاسی به‌صورت رشته‌ای مجزا و بدان‌سان که امروز مورد بررسی قرار می‌گیرد، در حقیقت علمی است جدید و شروع آن را باید از اواخر قرن نوزدهم دانست.^(۴)

در قرن پنجم پیش از میلاد، «بقراط» رساله‌ای در باب «هوا، آب و مکانها» نگاشته است و «هرودوت» در تاریخ خود آن را به‌کار بسته است. «ارسطو» در کتاب هفتم (سیاست) خود، نظریه‌ای را درخصوص روابط میان اقلیم و آزادی می‌پرواند.^(۵) از جمله می‌گوید:

«مردم سرزمینهای سردسیر، بویژه در اروپا، بیشتر دلیر اما کم هوش و کم هنرنده و اگرچه بالنسبه آزادی خود را همچنان نگهداشته‌اند، دارای سازمانهای سیاسی نیستند و از فرمانروایی بر همسایگانشان ناتوانند.

آسیائیان هوشمندتر و هنرمندترند، اما از دلیری بی‌بهره‌اند و از اینرو همیشه به حال بندگی و فرمانبرداری به سر می‌برند. یونانیان که میان این دو [سرزمین] زیست می‌کنند، به علت آب و هوای کشورشان صاحب مجموعه‌ای از محسنات و خصوصیات این دو دسته مردم می‌باشند. هم دلیرند و هم هوشیار، هم آزادی خود را پاس می‌دارند و هم در سیاست مدبّر و خردمندند و اگر همهٔ ایشان به صورت یک ملت درآیند و دارای یک حکومت باشند، می‌توانند بر سراسر جهان

هم‌چنین پیامبران عهد عتیق و اصحاب کلیسا، بخصوص سنت آگوستین و آکویناس و از میان مسلمانان ابن‌خلدون به نحوی از اصحاب نظریهٔ جغرافیایی در امر تکامل و پیدایش تمدن و جامعهٔ انسانی به‌شمار می‌آیند.^(۱)

گرچه در این میان، نویسندگان مختلفی در امور سیاسی، جامعه‌شناسی و... بعضاً به این مسأله (تأثیر اقلیم و جغرافیا بر خلق و خوی انسانها و یا چگونگی تمدن‌ها و ملت‌ها) پرداخته‌اند.

به‌طور کلی جغرافی دانان با تکیه بر نظریهٔ قدیمی تأثیر اقلیم گفته‌اند که خطوط اساسی کشورها از داده‌های طبیعی است. (جبر جغرافیائی) در مکتب جغرافیایی واقعیات حیات اجتماعی به اتکاء تأثیر عوامل جغرافیایی تبیین می‌شود. در این مکتب، مناطق مسکونی و اجتماعات انسانی بر اساس نوع آب و هوا تقسیم می‌شود و آنچه مورد توجه است، تطابق انسان در رابطه با جبر جغرافیایی است... براساس الگوهایی که مکتب جغرافیایی ارائه می‌کند، باید رشد و انهدام تمدن‌ها را در رابطه با تسلط جغرافیایی مورد بررسی قرار داد.^(۲)

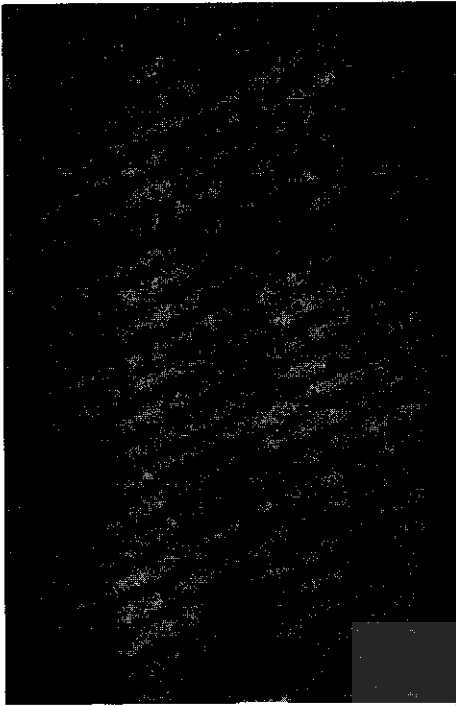
آب و هوای طبیعی، حرارت، تغییرات فصلی و جریانهای زیرزمینی، پدیدهٔ جاذبه، جریان رودها و دریاها، آن حد که مستقل از دخالت انسانی وجود دارند، عبارتند از آن عواملی که قاعدهٔ «عوامل جغرافیائی» نامیده می‌شوند. اصحاب این نظریه، با قبول این عوامل به‌عنوان عناصر اصلی و سازندهٔ محیط جغرافیائی، معتقدند که این عوامل تأثیر قاطع و تعیین کننده‌ای در سرنوشت تمدنها، پیدایش تاریخ و چگونگی رفتار و خوی آدمی و سازمانهای اجتماعی و فعالیت‌های انسانی دارند.^(۳)

سروری کنند»^(۶)

ابن خلدون اندیشمند بزرگ مسلمان نیز در مقدمه خود، به تأثیر اقلیمها بر موجودات تحت آن می‌پردازد. براساس نظریه ابن خلدون، انسان فطرت یا طبع مشخصی دارد، ولی طبع انسانی از حوادثی که در پیرامون او روی می‌دهند، بی‌تأثیر نمی‌ماند. «سرشت‌ها و طبایع انسان در نتیجه عادات و اموری که به آنها الفت می‌گیرد، تکوین می‌شوند».

او می‌گوید عوامل محیطی مانند آب و هوا موجب اختلاف نژادی مثلاً رنگ پوست هستند. تفاوت‌های روانی اقوام نیز ریشه نژادی ندارند. زندگی انسان تابع اوضاع محیط است. «قسمت آباد نواحی مکشوف کره زمین مرکز آن است. زیرا افراط گرما در جنوب و شدت سرما در شمال، مانع عمران است؛ چون دو سوی شمال و جنوب در گرما و سرما با هم متضادند. باید از این کیفیت در هر دو سوی به تدریج کاسته شود تا در وسط و مرکز زمین اعتدال حاصل آید. از این‌رو، اقلیم چهارم برای آبادانی و عمران سازگارتر است و سپس اقلیم سوم و پنجم به اعتدال نزدیک‌ترند. اقلیم دوم و ششم از اعتدال دورند و اول و هفتم به درجات دورترند.

... دانش‌ها و هنرها و ساختمان‌ها و پوشیدنی‌ها و خوردنی‌ها و میوه‌ها و بلکه جانوران و همه چیزهایی که در این اقلیم‌های سه‌گانه مرکزی پدید آمده‌اند، به اعتدال اختصاص یافته‌اند و افراد بشری که ساکنان این اقلیم را تشکیل می‌دهند، از حیث جسم و رنگ و اخلاق و ادیان «مستقیم و راست‌ترند». حتی نبوتها و پیامبران بیشتر در این اقلیم بوده‌اند. در اقلیم جنوبی و شمالی از بعثتی اطلاع نداریم، زیرا پیامبران و فرستادگان خدا مخصوص به کاملترین



افراد نوع بشر از لحاظ آفرینش و خوی بوده‌اند». ساکنان این اقلیم به سبب زیستن در محیط معتدل کامل‌ترند... و در بیشتر حالات خویش از کج‌روی و انحراف دورند (پیشرفت در مظاهر تمدن).

اما ساکنان اقلیم دور در همه احوال خویش سی از اعتدال دورند... (عقب‌ماندگی در مظاهر تمدن)... با همه اینها، اخلاق آنان نزدیک به خوی جانوران بی‌زبان است... علت این است که چون این گروه از اعتدال دورند، طبیعت مزاجهای ایشان به سرشت جانوران بی‌زبان نزدیک می‌گردند و از انسانیت به همان میزان دور می‌شوند... به هیچ نبوتی آشنایی ندارند و به هیچ شریعتی نمی‌گروند، مگر اندکی که در جوانب مناطق معتدل زیست می‌کنند»^(۷)

او در باره تأثیر هوا در اخلاق بشر می‌گوید:
«چون سیاهان در اقلیم گرم به سر می‌برند و

واکنش انتهای الیاف بهتر صورت می‌گیرد... خون آزادانه‌تر به سوی قلب جریان پیدا می‌کند و در نتیجه قلب قدرت بیشتری می‌یابد. این برتری قدرت، نتایج متعددی به بار می‌آورد، مثلاً یکی از نتایج آن، گستاخی و دلآوری بیشتر است و نتیجه دیگر آن، احساس برتری و میل شدید به کینه‌جویی و نیز امنیت خاطر و صراحت بیشتر، بدگمانی و سیاست و حيله کمتر است.

در سرزمینهای گرمسیر چون اعضای بدن لطیف و حساس هستند، روح آدمی بیشتر به وسیله آنچه مربوط به آمیزش جنسی زن و مرد است، تحریک می‌شود... در اقلیمهای گرمسیر عشق را به خاطر نفس عشق دوست دارند؛ در این کشورها، عشق تنها علت خوشبختی و عین زندگی است...»

منتسکیو معتقد است که در این گونه مناطق، شاید به علت شدت گرما قدرت و نیروی مردم سلب شود در نتیجه روحشان دچار رخوت و سستی شود و روح کنجکاو و تهور و بی‌باکی و سخاوتمندی و جوانمردی وجود نخواهد داشت؛ امیال حالت انفعالی بگیرند. و تن آسایی بزرگترین سعادت است... و بندگی بیش از نیرومندی و شادابی روحی که لازمه رفتار بشر است، ستودنی است.^(۱۰)

منتسکیو به بررسی این امر می‌پردازد که آب و هوا از راه تأثیرش بر تن آدمی، آشکارا تأثیر مهمی نیز بر شیوه قانونگذاری دارد. منتسکیو این رابطه را به تفصیل و در همه زمینه‌های ممکن، از قوانین ممنوعیت شرابخواری و مستی گرفته تا قوانین رسوم مربوط به ازدواج بررسی می‌کند...

... از آنچه پیش‌تر گفته شد چنین برمی‌آید که او برای مردم سرزمینهای گرمسیر فقط حکومت استبدادی را مناسب می‌داند. از اینجا وی رابطه

«گرما» بر مزاج آنان و... استیلا می‌یابد، روح آنان نسبت به بدن و اقلیمشان سرشار از حرارت می‌شود... حرارت بیشتری در روح آنان منبسط است... و به همین سبب شادی و فرح سریع‌تر به آنان دست می‌دهد... و در این حالت دچار سبکسری و سبکی می‌شوند... مانند مردم مصر... چنان‌که می‌بینیم چگونه شادی و سبکی و غفلت از عواقب امور بر آنان چیره شده است، به حدی که مردم آن کشور خوراک و آذوقه یکسال و بلکه یک ماه خود را نمی‌اندوزند؛ بلکه عموم مردم آن کشور مواد غذایی خود را به‌طور روزمره از بازار فراهم می‌آورند... برعکس آنان که در کوهستانهای سرد به‌سر می‌برند... می‌بینیم چگونه سر به جیب غم و اندوه فرو می‌برند و تا چه حد در اندیشیدن فرجام کار زیاده‌روی می‌کنند»^(۸)

ابن خلدون هم چنین تأثیر اقلیم را به‌طور غیرمستقیم بر روان انسانها بررسی می‌کند. او در مقایسه بین بادیه‌نشینان و شهریان، ویژگیهای هر کدام از این دو نوع زیست را بیان می‌کند و تأثیرات هر کدام را حتی بر دین و عبادتشان نمودار می‌داند.^(۹)

منتسکیو نیز در کتاب «روح القوانین» خود اثر شرایط جغرافیایی ناشی از محیط طبیعی را در امور اجتماعی و رفتار افراد بررسی کرده است. به اعتقاد او آب و هوا و شرایط اقلیمی پدیده‌های متفاوتی را از نظر عوارض اجتماعی ممکن است ایجاد کند.

او بحث خود را با شرح جالبی از تأثیرات درجات مختلف هوا بر ارگانیسم انسان شروع می‌کند. او می‌گوید: هوای سرد جریان خون را در بدن تندتر و هوای گرم کندتر می‌کند...

... بنابراین در اقلیم‌های سردسیر، مردم قدرت بیشتری دارند. در نقاط سردسیر، کار قلب و

دیگری بین شکل حکومت و اقلیم برقرار می‌کند. در این زمینه، وی نظریه‌ای که قبلاً از جانب «بُدن» ارائه گردیده بود، بسط می‌دهد و چنین اظهار نظر می‌نماید که: تقوا و بالنتیجه جمهوری در کشورهای سردسیر یعنی جایی که احساسات تند وجود ندارد، برقرار می‌شود و حال آن که حکومت استبدادی متناسب حال کشورهای گرمسیر است. در مورد حکومت سلطنتی، وی معتقد است که محیط متناسب برای این حکومت مناطق معتدل می‌باشد (۱۱)

البته به نقش اقلیم در شکل حکومت و تأثیر آن، پیش از مونتسکیو نیز در میان نویسندگان دیگری در گذشته توجه شده است. از جمله «استرابو» دانشمند یونانی (۶۳ ق.م - ۲۴ ق.م) ضمن بررسی جغرافیای امپراطوری روم می‌گوید که: یک واحد جغرافیایی احتیاج به یک حکومت مرکزی قوی و یک حاکم بسیار مقتدر و مدبر دارد تا بتواند بطور صحیح اداره شود. ضمناً استرابو به دلایل خوبی آب و هوا، موقع مناسب و منابع زیرزمینی فراوان، ایتالیا را برای ایجاد امپراطوری مناسب تشخیص داده است.

... با مطالعاتی که از ابتدای قرن شانزدهم انجام پذیرفت، مطالعه رابطه علت و معلولی بین عوارض طبیعی و قدرت سیاسی مورد توجه بیشتر قرار گرفت و به تدریج مطالعه مکتب جبر طبیعی توسعه یافته، به صورت علمی درآمد که در آن جنبه‌های مختلف اعمال و رفتار سیاسی انسان از نظر محیط طبیعی وی تعبیر و تفسیر می‌شد. (۱۲)

البته در آغاز، تأثیر عوامل جغرافیایی به شکل نوعی جبر در نظر گرفته شده بود. موضع سنتی ارسطو، «ژان بدن» و منتسکیو بدین ترتیب بود، ولی درحقیقت «راتزل» و جانشینان وی بودند که موفق شدند تأثیرات محیط را بر روی

قدرت سیاسی ملتها به صورت منظم طبقه‌بندی نموده، مورد مطالعه قرار دهند... در سراسر کتاب وی (جغرافیای سیاسی) نکته‌ای که بیش از همه به چشم می‌خورد، اهمیتی است که وی برای دو عامل «وسعت» و «موقع جغرافیائی» قائل گردیده است.

... براساس این نظریه راتزل بود که رهبران نازی مدعی شدند که بر طبق قوانین طبیعی، آلمان در حال رشد است و به خاک کشورهای همسایه حمله بردند. (۱۳)

جنبه‌گیری راتزل نیز مبتنی بر نوعی جبر بود و برخی فرمولهای وی از جنبه تأثیرگذاری اش بر مکاتب آلمانی و آمریکایی گیرا هستند. او می‌نویسد: «زمین سرنوشت اقوام ملل را با خشونت کور تنظیم می‌کند. و آزادی ظاهری انسان زیر تأثیر زمین همانند معدوم است».

به دنبال «ویدال دولابلاش» این جبرگرایی رو به کندی گذاشت. از لحاظ مکتب فرانسوی، تأثیر عوامل جغرافیایی بر زندگی سیاسی و اجتماعی، در هیچ مرتبتی یک اثر مکانیک و خودبخودی و مقاومت ناپذیر نیست، و همیشه درجاتی از امکانات گسترده و تنوع وسیعی از انتخاب وجود دارد. فرمول مشهور خود ویدال دولابلاش که اغلب گواه آورده شده است، از اینجا ناشی می‌شود:

«در همه مراتب، طبیعت امکاناتی عرضه می‌کند؛ انسان است که در میان این امکانات گزینش می‌کند. جغرافیا پارچه اصلی را تهیه و انسان نقشه آن را گلدوزی می‌کند...» (۱۴)

در اینجا باید نظریه مشهوری که توسط تاریخدان بزرگ معاصر انگلستان «آرنولد جی. توبین بی» عنوان شده است، مورد بررسی قرار داد. به گمان وی «آسانگری» به تمدن لطمه می‌زند.

سیاسی یا روحیات اقوام آن مناطق یا کشورها تعیین کند. او با این روش توانسته است نشان دهد که در جمهوری سوم (فرانسه) شاغلان بخش خدمات در منطقه «برتانی» به کاندیداهای دست‌چپی و شاغلان بخش کشاورزی به کاندیداهای دست راستی رأی می‌داده‌اند.^(۱۶)

وی در سال ۱۹۱۳ غرب فرانسه را مورد مطالعه قرار داد و به این نتیجه رسید که مناطق مسکونی پراکنده بیشتر محافظه کار و مناطق مسکونی مجتمع بیشتر نوجو هستند.

در نقد تأثیر مستقیم جغرافیا بیاناتی ابراز شده است؛ از آنجا که جغرافیا و اقلیم در گونه‌های متفاوت و مختلف بر زندگی انسانی تأثیر خود را می‌گذارد، درباره تأثیر تام مستقیم جغرافیا و جبر جغرافیائی، توافق عمومی مبتنی بر یکجانبه بودن و غیر صحیح بودن آن است. دکتر حمید معتقد است:

«نظریه جغرافیائی، مظهر یک اعتقاد یکجانبه و طبیعی است و منکر عامل انسانی در تعیین سرنوشت به تاریخ، پیدایش و تکامل آن است... آنچه از تیررس دید اصحاب نظریه جغرافیاگرا دور مانده، این حقیقت است که اگرچه بشر محصول محیط جغرافیایی خویش است، ولی نسبت به آن یک وجه منفعل منفی نیست؛ بلکه او درمقابل شرایط محیط خویش واکنش نشان می‌دهد و آن را تغییر می‌دهد. صحیح است که بشر ابزارکار خود را از طبیعت اخذ می‌کند و توسط همان ابزار بر طبیعت تأثیر می‌گذارد، ولی با وجود این، محیط جغرافیایی عامل قطعی تغییرات اجتماعی و تاریخی نیست، بلکه تنها یکی از شرایط ضرورت تکامل تاریخی است.»^(۱۷)

در جامعه‌شناسی نیز مکتب جغرافیایی دیگر اهمیت چندانی ندارد؛ زیرا دیگر دید

کلیه تمدنهای بزرگ در چهارچوبه‌هایی دشوار، از راه واکنش علیه خود این دشواریهای طبیعی، توسعه گرفته‌اند. نیروی بشر، استعدادها و خلاقه‌اش و قدرت اختراع اشکال اجتماعی و سیاسی‌اش هنگامی که موانعی در برابرش نیست تا از آن بگذرد و هنگامی که شرایط طبیعی مساعدند، ضعیف خواهند شد. برعکس، این جوامع در برابر چنین موانعی، بربقدرت و نیرومند خواهند شد. توین‌بی چنین می‌نویسد:

«تمدن به نسبت خصومت محیط رشد می‌گیرد... برخی از تمدنهای بزرگ، برخی از نظامهای سیاسی متکامل در شرایط جغرافیایی نامساعد، از راه واکنش در برابر مبارزه‌جویی محیط توسعه گرفته‌اند. اما «موریس دورژه» معتقد است که توین‌بی به سوی مبالغه پیش می‌رود و هیچ‌گونه «تناسبی» میان انگیزه تمدن و خصومت محیط وجود ندارد. نباید تصور کرد که گونه‌ای «جبر واپس رونده» وجود دارد. فقط این واقعیت به جای خود باقی است که شرایط طبیعی تنها به‌طور مستقیم عمل نمی‌کنند، بلکه براساس واکنش نیز اثر می‌گذارند.^(۱۵)

درباره تأثیر مستقیم جغرافیا بر انسان و جامعه، نمونه‌هایی ذکر شده است:

مثلاً گفته شده که آدمهای کوهستان دارای فرهنگ محدود هستند. چون افق و دریا را نمی‌بینند و به خود متکی و محدود می‌شوند؛ ولی آدمهای نواحی دشت و نزدیک دریا، متکی به خود نیستند و می‌خواهند ببینند که دنیا چه دستاوردهایی برای آنان آورده است. در صحرا نیز انسان قدری بیشتر از کوهستان محدود است.

«آندره زیگفرد» پیش از بررسی یک منطقه یا کشور، نقشه بادها و جغرافیای آن را ترسیم می‌کرد و آنگاه می‌کوشید تا رابطه این نقشه را با حالات

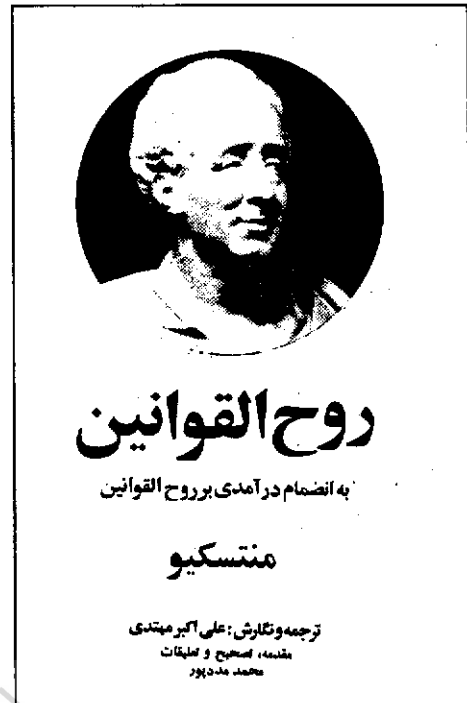
تأثیر آن، دسته‌های سیاسی و فکری گوناگونی را تشکیل داده است.^(۱۹)

«دوروزه» معتقد است که تأثیر اقلیم از لحاظ عملکرد مستقیم بر روان شناسی افراد کمتر احساس می‌شود (بدان‌گونه که مؤلفان قدیم می‌پنداشتند) تا از لابلای تأثیری بر منابع طبیعی. منظور از منابع طبیعی، مجموعه وسایل لازم زندگی طبیعی انسان است که جغرافیا در اختیارش قرار می‌دهد. منابع گیاهی و حیوانی، در جوامع کم توسعه، اساسی هستند و منابع کانی، به تدریج که رشد صنعتی حاصل می‌شود، کم کم اهمیت می‌گیرند.^(۲۰)

وجود مواد اولیه در سرزمین یک ملت که پدیده‌های جغرافیایی است، امروزه نیز منشأ رقابت میان کشورهای مختلف شده است و بدینسان، یکی از عوامل اساسی سیاست آن کشور و به‌طور غیرمستقیم سیاست ملل دیگر، بویژه ملل صنعتی می‌شود.^(۲۱)

وی می‌افزاید: با توجه به نظریه‌های کهن تأثیر اقلیم، امروزه می‌توان در مورد نابرابری در توسعه ملتهای مختلف بهترین تبیین را به‌دست داد. با کنار هم قرار دادن نقشه سطوح توسعه اجتماعی - اقتصادی و نقشه مناطق بزرگ اقلیمی - گیاهی، می‌توان عقب ماندگی حداکثر را در مناطق شمالی و جنوبی و منطقه استوا و نیز در مناطق صحراهای نیمه حاره به چشم دید. توسعه حداکثر با مناطق معتدل منطبق است.

نمونه دیگری از تأثیر غیرمستقیم جغرافیا در زمینه‌های سیاسی، اشاراتی است که منتسکیو دارد. مثلاً در مورد مردمان جزیره نشین بیان می‌کند که: آنان به علت نداشتن همسایه و جدا بودنشان به وسیله خلأهایی با دیگر مردمان، از امنیت بیشتری برخوردار هستند.... جدا بودن



مطلق‌گرایانه‌ای که پیش از این در میان جغرافیدانان و جامعه‌شناسان وجود داشت، جای خود را به یک بررسی جامع و همه‌جانبه‌نگر داده است.^(۱۸)

به تعبیری، از وزن شرایط طبیعی زندگی سیاسی به تدریج که جوامع از جهت فنی توسعه می‌یابند، کاسته می‌شود و دولت‌های باستانی بیشتر از جوامع متجدد تابع عامل جغرافیایی و جمعیتی بودند. بین جوامع جدید، ملل صنعتی از ملل کمتر توسعه یافته، کمتر تابع عوامل جغرافیایی هستند. انسان به جای آن که زیر سلطه طبیعت باشد، در پی آن است که به تدریج طبیعت را تسخیر کند.

اکنون در مطالعات معاصر، تأثیر جغرافیا بر گونه‌های مختلف علوم و رشته‌های گوناگون بررسی شده است و تأثیر اقلیم و جغرافیا را بیشتر به‌گونه غیرمستقیم آن مطالعه کرده‌اند، و درباره میزان

میزان رشد فرد انسانی و پیشرفت تمدنی جامعه، رهایی از جبر جغرافیایی در حد خود انجام می‌پذیرد. همان گونه که این رشد تسلط عوامل دیگر چون عامل اقتصادی، نژادی و محیطی را می‌تواند محدود کند.

اکنون عامل جغرافیایی می‌تواند به عنوان عامل تسریع کننده یا کند کننده، اشکال مختلف را شکل دهد؛ اما همیشه درجاتی از امکانات گسترده و تنوع وسیعی از انتخاب وجود دارد، گرچه آنچه انتخاب می‌شود نیز خود ناشی از اختیار مطلق انسان نیست.

جزایر از امپراتوریهای بزرگ، مانع دست اندازی خودکامگی بدان سوی می‌گردد و دریا سدی در مقابل جهانگشایان است؛ بدین لحاظ مردمان جزایر بیشتر از مردمان قاره‌ها به سوی «آزادی» کشش دارند. (۲۲)

در موارد دیگر نیز می‌توان تأثیر بافت اجتماعی و مسکونی جوامع را که تا حدی به عوامل جغرافیایی بستگی دارد، بر روان افراد و در نتیجه بر پدیده‌های سیاسی مشاهده کرد.

به عنوان نتیجه می‌توان گفت آنچه مسلم است، تأثیر جغرافیا است بر فرد و جامعه. این تأثیر گاه مستقیم است و گاه غیرمستقیم. به

● یادداشتها

- ۱- حمید حمید، علم تحولات جامعه، ص ۱، کتابهای سیمین، ۱۳۵۶.
- ۲- منوچهر محسنی، جامعه‌شناسی عمومی، ص ۲۳۵، کتابخانه طهوری، ۱۳۶۶.
- ۳- علم تحولات جامعه، ص ۳۳.
- ۴- درّه میر حیدر (مهاجرانی)، اصول و مبانی جغرافیای سیاسی، ص ۸، کتابهای سیمین، ۱۳۵۶.
- ۵- موریس دوورژه، جامعه‌شناسی سیاسی، ترجمه ابوالفضل قاضی، ص ۳۶، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۶۷.
- ۶- ارسطو، سیاست، ترجمه حمید عنایت، ص ۲۹۷، انتشارات خوارزمی، ۱۳۶۴.
- ۷- ابن خلدون، مقدمه، ترجمه گنابادی، ج ۱، صص ۵۷-۱۵۵؛ و دکتر محمدعلی شیخ، پژوهشی در اندیشه‌های ابن خلدون، انتشارات دانشگاه شهید بهشتی، ۱۳۶۳.
- ۸- همان، ص ۱۶۲.
- ۹- همان، صص ۱۶۸-۱۶۶.
- ۱۰- منتسکیو، روح القوانين، ج ۱، ترجمه علی اکبر مهتدی، کتاب چهاردهم، صص ۹۴-۴۸۱، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۷۰. همچنین و.ت. جونز، خداوندان اندیشه سیاسی، ج ۲، (منتسکیو)، ترجمه علی رامین، ص ۳۲۳، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۲.
- ۱۱- گائتانو موسکاوو، تاریخ عقاید و مکتبهای سیاسی، ترجمه شهیدزاده، ص ۲۴۱، انتشارات مروارید، ۱۳۶۳.
- ۱۲- اصول و مبانی جغرافیای سیاسی، ص ۱۱.
- ۱۳- همان، ص ۱۳.
- ۱۴- جامعه‌شناسی سیاسی، ص ۵۶.
- ۱۵- همان، ص ۵۷.
- ۱۶- هانری مندراس-ژرژ گوریچ، مبانی جامعه‌شناسی، ترجمه باقر پرهام، صص ۴-۷۳، کتابهای سیمین، ۱۳۵۶.
- ۱۷- علم تحولات جامعه، ص ۳۴.
- ۱۸- جامعه‌شناسی عمومی، ص ۲۳۶.
- ۱۹- جامعه‌شناسی سیاسی، ص ۳۶.
- ۲۰- همان، صص ۴۰-۳۹.
- ۲۱- همان، صص ۵-۴۱.
- ۲۲- همان، صص ۸-۴۷.